

فریاد

خانه‌ام آتش گرفته‌ست، آتشی جانسوز.
هر طرف می‌سوزد این آتش،
پرده‌ها و فرشها را، تارشان با پود.
من به هر سو می‌دوم گریان،
در لهیب آتش پردود؛
وز میان خنده‌هایم، تلخ،
و خروش گریه‌ام، ناشاد،
از درون خسته سوزان،
می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد!

خانه‌ام آتش گرفته‌ست، آتشی بی‌رحم.
همچنان می‌سوزد این آتش،
نقشهایی را که من بستم به خون دل،
بر سر و چشم در و دیوار،
در شب رسوای بی‌ساحل.

وای بر من، سوزد و سوزد
غنچه‌هایی را که پروردم به دشواری،
در دهان گود گلدانها،
روزهای سخت بیماری.

از فراز بامهاشان، شاد،
دشمنانم موذیان خنده‌های فتحشان بر لب،
بر من آتش به جان ناظر.
در پناه این مُشَبِّک شب.
من به هر سو می‌دوم، گریان ازین بیداد.
می‌کنم فریاد، ای فریاد! ای فریاد!

وای بر من، همچنان می‌سوزد این آتش
آنچه دارم یادگار و دفتر و دیوان؛
و آنچه دارد منظر و ایوان.
من به دستان پر از تاول
این طرف را می‌کنم خاموش،

وز لهیب آن روم از هوش؛
ز آن دگر سو شعله برخیزد، به گردش دود.
تا سحرگاهان، که می‌داند، که بود من شود نابود.
خفته‌اند این مهربان همسایگانم شاد در بستر،
صبح از من مانده بر جا مشت خاکستر؛